به نام
خداوند
زیباترین
قصّه‌ها

سرشناسه: میرکیایی، مهدی، ۱۳۵۲.
عنوان و نام پدیدآور: آن‌ها از کبوترها می‌ترسند، نویسنده، مهدی میرکیایی، تصویرگر، زهرا جعفری.
مشخصات نشر: تهران، امیرکبیر، کتاب‌های شکوفه، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری: ۳۲ ص. مصور.
فروست: مجموعه روزی روزگاری ایران- ۸
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۲۵۵۸-۱
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۲۵۷۰-۳
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
موضوع: داستان‌های نوجوانان فارسی-قرن ۱۴
موضوع: Young adult fiction, Persian-20th century
شناسه افزوده: جعفری، زهرا، ۱۳۶۷، تصویرگر
رده‌بندی کنگره: PIR۸۲۲۳
رده‌بندی دیویی: ۳/۶۲فا۸[ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۴۱۱۹۸۰



کتابهای شکوفه
دفتر کودک و نوجوان
انتشارات امیرکبیر
www.amirkabirpub.ir

همه‌ی حقوق محفوظ است

آدرس: تهران
خ جمهوری اسلامی
تقاطع خ سعدی
پلاک ۲ / کدپستی:
۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

عنوان: روزی روزگاری ایران / ۸ / آن‌ها از کبوترها می‌ترسند
نویسنده: مهدی میرکیایی
تصویرگر: زهرا جعفری
مدیر هنری و طراح گرافیک: امیر علایی
نوبت چاپ: چاپ اول ۱۴۰۵ / چاپ دوم ۱۴۰۵
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپخانه، صحافی و لیتوگرافی: فیض
تلفن مرکز فروش: ۰۲۱-۳۳۹۰۰۷۵۱-۲ / ۰۲۱-۶۱۲۸
فروش اینترنتی: www.amirkabirpub.ir
@Shokoofepub
Shokoofeamirkabirpub



مجموعه روزگار روزی ایران



آن‌ها از کبوترها می‌ترسند

نویسنده:
مهدی میرکیایی
تصویرگر:
زهرا جعفری



در سال ۱۲۸۵ خورشیدی، مردم ایران با راه‌اندازی نهضت مشروطیت، مجلس شورای ملی را برای نخستین بار برپا کردند تا برای کشور قانون‌گذاری کند و شاهان قاجاریه نتوانند خودسرانه حکومت کنند. روسیهٔ تزاری با نهضت مشروطیت مخالف بود. یک سال بعد، روسیه و انگلستان، ایران را به دو منطقه تقسیم کردند. در شمال، روس‌ها برنامه‌های دلخواهشان را اجرا می‌کردند و انگلیسی‌ها نباید اعتراض می‌کردند، در جنوب هم انگلیسی‌ها هر فعالیتی را که دلشان می‌خواست انجام می‌دادند و روسیه اعتراضی نداشت. پس از امضای این پیمان، روس‌ها در سال ۱۲۹۱ خورشیدی، برای زهر چشم گرفتن از آزادی‌خواهان ایران و ضعیف کردن نهضت مشروطیت، به حرم امام رضا (ع) حمله کردند و بسیاری از زائران حرم را به شهادت رساندند.



نبی همان‌طور که از کوچه‌ای به کوچهٔ دیگر می‌دوید گفتگویش را با سید به یاد می‌آورد.

نبی گفته بود: «آخر چطور ممکن است؟ چه‌جوری یک کبوتر از مشهد تا اینجا آمده؟»

سید دوباره خندیده بود: «این‌که چیزی نیست. کبوترها از شام تا مصر هم می‌رفتند. یک روز حاکم مصر هوس گیلاس کرده بود، آن هم وقتی که فصل گیلاس نبود. وزیرش می‌دانست که الان در شام فصل گیلاس است. برای همین با یک کبوتر نامه‌بر پیغامی را به حاکم شام فرستاد. او هم تعداد زیادی کبوتر نامه‌بر آماده

کرد و به پای هرکدام چند دانه گیلاس بست و به طرف مصر فرستاد. حاکم مصر با یک کاسهٔ پر از گیلاس روبه‌رو شد و با لذت نوش جان کرد.»

سید این را گفت و حسابی خندید؛ اما چهره‌اش زود جدی شد. گفت: «کبوتر یکی از شهدای مشروطه هم هشت ماه بعد از شهادتش، از کرمانشاه به تهران برگشت؛ چون جلد خانهٔ او بود.»

نبی گفته بود: «مشروطه یعنی چی سید؟»

– یعنی مردم می‌خواستند یک مجلس شورا داشته باشند تا محمدعلی شاه قاجار هر کاری دلش می‌خواست نتواند انجام دهد و به کسی ظلم نکند. با شاه قاجار جنگیدند و او را از کشور بیرون کردند؛ حالا روس‌ها می‌خواهند او را برگردانند.

نبی گفته بود: «ما که می رویم مشهد.»

و سید گفته بود: «روس‌ها آنجا هم هستند.»

بعد به یکی از کبوترهایش اشاره کرده بود: «نذر کرده بودم که "پشت قرمزی" کبوتر حرم امام رضا شود. آنجا رهایش کردم اما پرهایش را قیچی نکرده بودم و زودتر از خودم به تهران برگشت.» و دوباره خندید: «این بار زحمتش را به شما می‌دهم. پرهایش را قیچی کن که تا مدتی که پرهایش رشد می‌کند جلد حرم شود و برنگردد.»

حالا نبی در مشهد بود و نمی‌دانست وقتی سید اشرف‌الدین بفهمد او کبوتر را به حرم نبرده چه حالی می‌شود. اگر به دروازه میرعلی آمویه نمی‌رسید و پیش از

آن با گلولهٔ روس‌ها از پا می‌افتاد شاید کبوتر هم به دست آن‌ها می‌افتاد و شاید می‌گریخت. نمی‌دانست. این روزها چقدر فکر کردن به مرگ ساده شده بود. حالا سر هر کوچه‌ای و در عبور از عرض هر خیابانی احتمال می‌داد کشته شود؛ شنیدن فریادی به زبان روسی و بعد شلیک یک گلوله...

باید پای پیاده خودش را به دروازه «میرعلی آمویه» می‌رساند. باید از کوچه‌ای به کوچه‌ای دیگر می‌دوید و با سرعت از عرض خیابان‌ها می‌گذشت. از محلهٔ «سرشور» که خانه‌شان در آنجا بود به محلهٔ «پایین خیابان» و از آنجا به محلهٔ «نوغان» و دروازه «میرعلی آمویه».

سوارهای روس در دسته‌های سه‌نفری در خیابان‌ها گشت می‌زدند. اگر از دور کسی را می‌دیدند به‌سرعت به سوی او می‌تاختند، نزدیکش که می‌رسیدند دوره‌اش می‌کردند و با ضربه‌های شلاق به طرف پادگانشان می‌بردند و اگر فرار می‌کرد شلیک می‌کردند.

قبل از این‌که از هر کوچه‌ای به کوچهٔ دیگر بپیچد یا از کوچه به درون خیابان بدود گوشش را تیز می‌کرد تا شاید صدای سم اسب‌های روس‌ها را بشنود. گرمای تن کبوتری که زیر پیراهنش پنهان کرده بود و پرهای او به پوستش کشیده می‌شد کمی آرامش می‌کرد. شاید این کبوتر نیم ساعت دیگر حالی مثل او داشته باشد؛ پر از ترس و نگرانی. وقتی رها می‌شود و به طرف آسمان پر می‌کشد؛ آسمانی که قرقی‌ها در آن جولان می‌دهند.

نبی امیدوار بود اطراف دروازه میرعلی آمویه خبری نباشد؛ نه از گشتی‌های روس در خیابان‌ها و نه از قرقی‌ها در آسمان. سال‌ها بود که کسی از دروازه میرعلی آمویه رفت‌وآمد نمی‌کرد و دروازه بسته بود. چند بار مهاجمانی که به مشهد حمله کرده بودند از همین دروازه وارد شده بودند؛ مردم هم آن را دروازه‌ای نحس می‌دانستند و کسی از آن نمی‌گذشت و دروازه بسته بود و اطراف آن خلوت و متروک. برای همین، نبی به طرف دروازه میرعلی آمویه می‌رفت شاید روس‌ها در آنجا نباشند.

این همه ترس از روس‌ها را فقط یک بار دیگر تجربه کرده بود؛ روزی که در تهران روزنامهٔ نسیم شمال را می‌فروخت. با شعری که علیه روس‌ها چاپ شده بود:

خاک ایران شده ویران ز سه فیل
روس‌فیل، آنگلوفیل، آلمان‌فیل[1]

این بیت را داد می‌زد و روزنامه را در دست تکان می‌داد؛ اما می‌ترسید درون دُرشکه‌هایی که از خیابان می‌گذشتند کارمندهای سفارت روسیه هم باشند و صدای او را بشنوند؛ دیپلمات‌هایی که یکی از آن‌ها روزی درون درشکه‌ای نشسته بود و بابا مثل همیشه به او احترام نظامی گذاشته بود. بابا مأمور نظمیه[2] بود و

۱. دوستدار روسیه، انگلستان و آلمان. فیل در زبان لاتین به معنی دوست داشتن است و شاعر آن را در کنار نام حیوانی به نام فیل گذاشته تا به زبانی طنزآمیز بگوید که دوستداران این سه کشور ایران را ویران کرده‌اند.
۲. پلیس